

اتوبالیوود به توان دو!



اگر خاطرتان باشد، در شماره قبل به مسئله نمایش فیلم‌های هندی در اتوبوس‌های بین شهری پرداختیم.

جای شما خالی در سفری که همین چندروز پیش داشتیم، توفیق تماشای فیلمی دست داد که از قضا انگار در پاسخ به مطالب شماره گذشته آن را نشان دادند! آن هم نه یک بار، بلکه برای تأکید بیشتر دوبار. یعنی یک بار در مسیر رفت، و یک بار هم در مسیر برگشت! به طوری که تصور کردم همان اتوبوس قبلی را سوار شده‌ام، ولی همان اتوبوس نبود. گویا فیلم جدید بود و تازه نفس، و رانندگان محترم برای محظوظ شدن ملت از تماشای این فیلم، با هم در نمایش مسابقه گذاشته بودند.

و اما موضوع فیلم؛ گویا سخن ما در شماره قبل نشریه، مورد مطالعه مسئولین فرهنگی و هنری مملکت قرار گرفته بود! در این فیلم به منظور وطنی کردن هرچه بیشتر و نزدیکی با فرهنگ ایران زمین، اسامی قهرمانان فیلم همگی عربی و ایرانی بودند. علی، اعجوبه، حسن، رخساره، شائاز (شاید هندی شده سنااز خودمان).

جالب آنکه جناب اعجوبه، قهرمان فیلم که نام دومش علی بود، به نظر می آمد مسلمان است و وسط‌های فیلم در وصف حضرت علی شمری به زبان هندی می خواند. البته مستحضرید که خواندن بازیگران هندی بدون رقص نمی شود! عجب ترکیبی!

فیلمنامه فیلم هم که گفتن ندارد. طبق معمول، اول فیلم یک پیرمرد به زندان سلطان افتاده و رسماً جلوی دوربین برای اینکه وقت بیننده تلف نشود! خودش اعلام می کند که ماجرا چیست. بدون اینکه بگذارد نویسنده فیلمنامه خودی نشان بدهد و کمی صحنه‌ها را پردازش کند تا تماشاگر خودش به این مهم پی ببرد. پایان فیلم هم که به رسم هندی‌ها امکان ندارد هیچ‌اند نباشد. همه به خوبی و خوشی به دختر مورد علاقه‌شان می رسند و ازدواج می کنند و ظالم هم به سزای عملش می رسد.

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل! (باعرض تبریک به مسئولین هنری ارشاد که مجوز لطف می کنند!)



با کما... به کما بر وید... یا مرغی که سیترغ نمی شود

یک مغز دارد از این کشور می رود! حالا این جناب مغز، خودش چه گلی به سر کشور و مردمش زده، بماند؛ ایشان که جز گردش و تقریب با نامزدش و یا دوستی عجیب و غریب با حسن که یک لات داش مشتی است، کاری که مربوط به مغز و این حرف‌ها باشد، انجام نمی دهد. البته نباید از حق گذشت، الحق والانصاف در سکانسی که او و حسن مشغول انواع رقص‌ها با نوارهای خواننده های مختلف از جاز و پاپ گرفته، تا نوار نوحه و سینه زنی هستند، خوب از مغزش در جهت حرکات موزون استفاده می نماید!

حالا کاری نداریم که یک مغز المیادی چقدر وقت آزاد دارد که به این اشتغالات مفید بپردازد. ما که در کل عمرمان، حتی زمانی که الایختگی در مدارس تیزهوشان درس می خواندیم، وقت نداشتیم سرمان را بخارانیم چه برسد به این کارها. اما گفتیم شاید ما ندیده‌ایم، دلیل نمی شود که چنین چیزی نباشد. این شد که محض احتیاط از همسیره‌مان که در دانشگاه صنعتی شریف درس می خواند، پرس و جو کردیم. کاشف به عمل آمد که چنین آدمی وجود خارجی ندارد! هم کلاسی‌های او آن قدر سرشان به درس گرم بود که حتی وقت شستن چادر و مقنعه را هم به زور از بیست و چهار ساعت شبانه روز می زدیدند. اوقات فراغتشان هم به کوه و دشت می رفتند یا اگر خیلی بی کار می شدند، در گروه‌های دانشجویی مثل هیات‌ها و گروه فردای سبز، به کمک به محرومین و تدریس خصوصی به

این فیلم که از ابتدای اکران حتی از فیلم مارمولک هم پیشی گرفت و عنوان پرفروش‌ترین فیلم فصل بهار را به دست آورد، موضوع جالبی دارد. فرار مغزها. فیلمنامه فیلم با توجه به تمام تکنیک‌های مرسوم در فیلم‌های گیشه‌ای به نگارش درآمده است، اما نحوه پرداخت آن مشکل دارد. خوشبختانه جوان المیادی و نخبه و به تعبیر مشهور (مغز) در این کشور کم نداریم که بسیاری به دلایل عمده‌ای چون نبود روحیه و فضای پژوهشی مناسب در داخل کشور به خارج از ایران کوچ می کنند. (برخلاف نظری که معتقد است به علت مشکلات معیشتی و اجتماعی این کار صورت می گیرد) اما جوان نخبه این فیلم، به نام امیر، چندان شباهتی به نخبه‌هایی که ما می شناسیم، ندارد. هیچ جا او را مشغول مطالعه یا درس خواندن و یا کارهای پژوهشی نمی بینیم. تنها در صحنه‌هایی که با پدرش اختلاف فکری دارد، معلوم می شود که از آن مغزهاست! و فقط در دیالوگ و نه به صورت تصویری و نمایشی. امیرخان یا مشغول گردش با نامزدش است، یا به زن به تمام مسئولین. به وضع اسفالت خیابان‌ها و چاله‌چوله‌ها معترض است، به اینکه در این کشور نیروی انتظامی به او و نامزدش گیر می دهد، یا به سرووضع ظاهری او که هنگام رفتن مأمور فرودگاه می گوید: «حالا که می خواهی بروی لااقل آن کراوات را دریاور». و امیر جواب می دهد: «مشکل این نیست. مسئله این است که



مصایب مسیح در قرن بیست و یک

دلی میروز اجازه یافتند این عکس ها را منتشر کنند؟

چرا مایکل مور برنده جایزه نخل طلای کن شد، در حالی که فیلمش کاملاً به ضرر بوش در انتخابات آینده آمریکاست و او چطور اجازه یافت این فیلم را بسازد؟

گرچه در مورد اکران فارنهایت ۹۱۱ که به روابط اقتصادی خانواده بوش و بن لادن می پردازد، سروصدای مطبوعاتی بالا گرفته است و حتی کاخ سفید هم واکنش نشان داده، اما آیا یک بحران ساختگی توسط خود رسانه ها نیست که فیلم بیشتر بفروشد و مطامع یهود و آمریکا را تأمین نماید؟

نظری است که می گوید، همه این سروصداها، که از قضا همه تصویری (عکس های ابوغریب) و به ویژه سینمایی (مثل فیلم مایکل مور و مصایب مسیح گیسون) است، برای این است که به مردم دنیا بفهمانند که حتی اگر مخالف ما هم باشید، و قصد مبارزه داشته باشید، کاری از دستتان برنمی آید، جز سروصدا و اعتراض، اما نمی توانید جلوی ما را بگیرید. شما اعتراضتان را بکنید، بلکه آزاد هستید که اعتراض کنید، راهپیمایی راه بیندازید، و پرچم ما و عروسک های دولتمردان ما را به آتش بکشید، اما آخرش چه؟ همین است که هست، زیادی هم که حرف بزنید، تشریف می برید گوانتانامو یا ابوغریب، یا مثل دکتر کلی در انگلیس به دستور مستقیم بلر یک مرتبه می بینید ای دل غافل! افتاده اید توی جنگل کنار خانه تان، در حالی که یک چاقو تا دسته به خدمت سینه شما رسیده است!

خلاصه اینکه مشکوک است، خیلی هم مشکوک است. این همه غوغای مطبوعاتی و رسانه ای در باب مخالفت با آمریکا و جنایتش، بعید نیست از انواع جنگ های روانی سازمان سیا و موساد باشد. به این منظور که با شدت جنایات و حتی تکذیب نکردن آن و به نوعی افتخار به این فجایع که دست کمی از هیتلر ندارد، روحیه مبارزه طلبی و امید به پیروزی مردم را به صفر برسانند، و بعد با خیال راحت بروند سر چاه های نفت، باز هم تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

برخی تصور کرده اند که چون مل گیسون (بازیگر و کارگردان آمریکایی هالیوود) در فیلم پرفروشش به نام مصایب مسیح به نقد یهودیان و تخطئه آنان در نقش ایشان برای دستگیری و به صلیب کشیده شدن مسیح پرداخته است، هم فیلم او بسیار مثبت است، و هم آنکه وی خیلی به مسیح ارادت داشته است و به نوعی او را یک افشاگر مانند مایکل مور می دانند. مایکل مور که با فیلم های مستند ضد جنگ و ضد بوش خود به مرد شماره یک سینمای امروز بدل شده، به عنوان افشاگر پشت پرده های سیاست و اقتصاد آمریکا و اسرائیل شهرت یافته است و مل گیسون هم در عرصه سینمای داستانی برای اولین بار به نقد یهود پرداخته است.

در هنری که گیسون در این فیلم به خرج داده، حرفی نیست. حتی در وهله اول خیلی هم خوشحال می شوم که بالاخره یکی از جامعه خود آمریکا و آن هم هالیوود یهودی، پیدا شده که در مقابل اربابانش قد علم کند و حرف حق را بزند، آن هم با تکنیک و توانایی هنری بالا و جذاب برای عموم.

اما نباید نکته ای را فراموش کرد و آن اینکه گیسون پایان عمر مسیح را بر طبق انجیل های معروف مسیحیان به تصویر کشیده است. یعنی او به صلیب کشیده شده و کشته می شود، در حالی که مسلمانان براساس قرآن، معتقدند که مسیح به صلیب کشیده نشد و عروج کرد و فرد دیگری که شبیه ایشان بود، به صلیب کشیده شد.

نکته ظریف دیگر این پرسش است که چرا اربابان رسانه ای دنیا و سیاستمداران یهودی آمریکایی اجازه اکران به این فیلم داده اند. در حالی که بر خلاف منافع ایشان است ویا حتی چرا اجازه داده اند که ساخته شود؟

این سؤال زمانی ایجاد شد که افشای شکست زدنایان عراقی در زندان ابوغریب به وقوع پیوست. چه کسی یا کسانی اجازه عکس برداری از شکست خورده بودند؟ اصلاً چه لزومی داشت؟ چرا بعد از این همه مدت این قضیه فاش شد؟ چرا بوش چندان موضع محکمی در قبال آن نگرفت و کسی مجبور به استعفا نشد؟ چطور رسانه های آمریکایی چون تایم و نیوزویک و

فرزندان آنان به طور رایگان می پرداختند؟ یا خیلی هم که حوصله می کردند عضو انجمن اسلامی می شدند که مطالبات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی شان را از راهش درخواست کنند نه اینکه به چاله چوله های خیابان گیر بدهند و یا از شدت مخ بودن، بدون کراوات کارشان راه نیفتد!

در نتیجه، با وجود پرفروش بودن، فیلمنامه محکم نیست. روابط علت و معلولی حوادث خیلی سست و حتی گاهی مضحک است. نگاه فیلمنامه نویس و کارگردان، تنها به گیشه بوده است و بس. خود کارگردان نیز به این موضوع اذعان دارد و حتی به آن افتخار می کند. در مصاحبه او با روزنامه جام جم آمده است که کارگردان فیلم آقای آرش معریان سواد سینمایی خیلی بالایی دارند، اما آنچه فراموش شده است این است که وی با وجود اینکه کار تدوین سریال شب دهم را نیز انجام داده است، چندان تمهیدی برای کارش قائل نیست. سواد و علم زیاد در هرکاری همه چیز نیست. تسلط ایشان به ابزار هنری خویش غیرقابل انکار است، که اگر چنین نبود کسی به تماشای فیلمش نمی رفت. تنها تفاوت این فیلم با اسلاف و اعقابش در گیشه، نوع استفاده از تکنیک سینمایی است و نه محتوای قابل توجه و پیام مفید آن. اینکه یک سینماگر تنها به گیشه فکر کند، جای افتخار ندارد. این همان کاری است که رمان نویس بازاری هم می کند و همیشه هم مورد اعتراض فیلمنامه نویسان است که چرا حوادث رمانشان چنان تصادفی و مبهم است که به درد فیلمنامه شدن نمی خورد و آقایان مدعی می شوند که ادبیات ما جای کار در سینما را به همین دلایل ندارد. در حالی که خودشان مشوق این نوع هنر هستند. باید قبول کرد که نه مکتب هنر برای هنر و مخاطب خاص، مورد پذیرش عقل و منطق است، و نه مکتب هنر برای سلیقه مخاطب عام. به شکلی که سلیقه مخاطب، فیلمساز و هنرمند را دنبال خودش بکشد.

بعد از این همه سال که از انقلاب اسلامی ما می گذرد، جای تأسف است که هنرمندان ما به ویژه آنان که توانایی خوبی هم در استفاده از ابزار هنری و تکنیک دارند، تنها به دلایل مادی به دنبال جلب و جذب مخاطب باشند و تماشاگر که از سینما بیرون می آید، نه عمقی در کار دیده باشد و نه محتوایی که سطح سواد هنری اش را بالا ببرد.

این ها را که نوشتیم، به یاد حرف رضا امیرخانی (رمان نویس) اقدام که در سفرنامه داستان سیستماتیک به مجری ای اشاره کرد که هم در کنسرت های آن چنانی در کیش، مجری گری می کرد، هم در صلوات و گریه و اشک مردم را درآوردن تبحری داشت. یعنی هر جا که او را می خواستند و قرار بود پولی به جیب بزند، کاری نداشت کجاست و چی است. می رفت و کارش را می کرد.

این افراد خیلی هم خودشان را حرفه ای می دانند که می توانند هم مرغ غزا باشند، هم عروسی. اما نکته اینجاست که طرف همان مرغ می ماند و هرگز سیمرغ نمی شود. چرا که تمهید را جزو کارش نمی دانند.

چرا باید همیشه از آن طرف بام بیفتیم؟